

بلخویش بلی اندیش کی کرد  
 درین برده خیانت پیش کی کرد  
 عزیزش دل در حصص کما ی برده  
 که کرد این کج نمادی راست برده  
 بکفت این بنده جز با کز آغاز  
 بفرزندی شد از لطف است اقرار  
 درین خلوت براحت خفته بودم  
 درون از کرد محنت رفته بودم  
 چو دزدان بر سر بالیتیم آمد  
 بقصد خرمین من سرینم آمد  
 خیالش آنکس از وی نه آگاه  
 بجزم کلماتم آورد راه  
 باذن باغبان ناکشته محتاج  
 بر دست سبیل بنارت کلی بتاراج  
 چو دست آورد پیشان ناآرد  
 گوشت یاز کنج و هل من بنا  
 من از خواب کران بهارم  
 بر اسان کشت از بیداری  
 ز جام بخود همیشیا گشتم  
 رخ از شسته تراک سوی درآورد  
 گریزان شد ز خدمت کی ری گشتم  
 سخا بان از تقای دی دیو با  
 بر وی نیک بختی در بر آورد  
 گشتم در منشا حسرت چالاک  
 برین نموده پادروی رسیدم  
 چو کل اقتاد در پیش چالاک

بنم آن عجب کسوت زار و بجز  
 فتاده از مراد خویش تن دوا  
 رک جانم کسته چو تلمش  
 نلخته مرغ امید شکارش  
 کسته تارم از هر کار و بار  
 به شتم بدت جز بکسته تار  
 پیش آمدن عزیز یوسف را بر بردن آن خانه در بهمان در شستن کجا  
 میان وی در لینی رفته بود و افشای رلینی آن را  
 چنین رذخام لغش این باز  
 که چون یوسف بردن آمد رفا  
 برون خانه پیشش عزیزش  
 کرده ای از زواهی خانه یزیش  
 چو در حالش جز نرا افشای  
 دران اش فکری حالش بر رسید  
 جابلاد او خازن ادبیان  
 تی از لغت افشای آن راز  
 عزیزش دست بگرفت از سر کار  
 درون برده نشوی آن بر آوار  
 چو با هم دیدشان با خویشش  
 که یوسف بنی ز احوال تن  
 بکیم آن کن آواز بر دست  
 نقاب از هر چه آن راز برد  
 که ای میزان عدل او را سزا  
 که با اهلست بر کیش و غارت  
 بلخار

